



<http://www.arianafghanistan.com>



۲۰۱۷/۰۶/۰۹



م. اسحاق نگارگر

به خاطر خدا خاک مرا به فرغانه برگردانید!

باز ای ای همای که بی طوطی خفت

نزدیک شد که زاغ برد استخوان ما

(ظهیرالدین محمد بابر)

دیشب صحنه های رنگارنگ فاجعه های سه؛ چهار روز اخیر کابل را در فیس بُک تماشا می کردم و اشک میریختم و با خود می گفتم که این مردم که به زندان غوزه پبله برگشته اند و می خواهند آنچه را سال هاست از میان رفته یعنی دولت های تک قومی را باز بر اریکه قدرت بنشانند و جاده های شهر خود را با خون زنان و کودکان معصوم رنگین کنند. اینان ملت که نمی شوند هیچ ولی وطن شان قابل تجزیه هم نیست که پشتون زن یا شوهر تاجک گرفته و زن یا مرد سنی همسر شیعه اختیار نموده است و یک جنگ تجزیه طلبانه بلای نفاق و انشقاق را خانه به خانه می بَرَد. برای من عجیب این است که ما در حالیکه آنجا در کشوری به نام افغانستان برادر خود را تحمل نمی کنیم وقتی در کشور های غربی مهاجر می شویم چه گونه انتظار داریم که غربی ها با وجود اختلاف دین؛ زبان و فرهنگ ما را بپذیرند که در بسیاری حالات پذیرفته اند و چه بسا که ما صندل سرشان نشده ایم و برای شان درد سر نیز درست کرده ایم ولی رژیم های مبتنی بر دموکراسی از حقوق پناهندگی دفاع کرده اند و چنانکه در جرمنی رخ داد مردم یک شهر جرمنی با پولیس خود در افتادند تا از واپس فرستادن یک جوان افغان جلوگیری کنند.

ما اگر می خواهیم با معیارهای جهان امروز زندگی کنیم و با دولت های تک قومی یا تنوکراسی ها و ملا سالاریهای استبداد گرا خدا حافظی نماییم شرط اساسی این خواست همین است که با تمایلات تک قومی و تک زبانی در روان نا خود آگاه خود به پیکار برخیزیم و معیارهای تازه تحمل و دیگر پذیری را شامل برنامه های فرهنگی و نشراتی خود بسازیم.

ملت های دنیا برای اینکه نیرومند شوند با همدیگر اتحادیه های نظامی و اقتصادی می سازند ولی ما را ببین که یک توتۀ خاک میراث مانده از نیاکان را می خواهیم توتۀ توتۀ کنیم که هیچ کدام در محدوده خود دم خوش نزنیم و این میراث مبتنی بر جنگ و جدل و نفاق را برای نسل های آینده بگذاریم و سینه های بی کینه آنان را نیز با زنگ نفرت بیالاییم. من هیچ نمی توانم این گونه پیش پا بینی را در سیاست توجیه کنم که دو یا چند نیروی مخالف دو پای لجاجت را در یک موزه کنند.

سیاست اگر دولرداری است در آن گذشت و انعطاف نیز یک ضرورت است و کار سیاست نیز همانند تجارت همان بده و بستان است اما در عالم فقدان تجربه سیاسی است که مخالفان برای همدیگر خط های سرخ می کشند.

حالا این کشور چرا و چگونه از کار دانان سیاسی تهی گردیده است و در آن چیزی به نام منافع ملی وجود ندارد که برای همه چراغ سرخ و عبور ممنوع باشد. این کشور دیگر آن چنان بازیچه نفوذ و دست اندازی های دیگران گردیده است که همانند یک بیتیم بیخس و صاحب میراث فراوان بازیچه قیم و وصی های فراوان و متخاصم گردیده است.

کمپیوتر را بستم و با همین اندیشه ها به خواب رفتم. بسیار دیر خوابم نبرد. آن صحنه های خونین که در فیس بُک دیده بودم

یک یک از پیش چشم می گذشت و از من می پرسید: «بگو من چرا و به چه گناه گشته شده ام؟» و من بعد از پنجاه و پنج سال معلمی که هرگز از پاسخ دادن به پرسش های شاگردان در نمانده بودم اینک خود را سخت درمانده و بیچاره احساس می کردم. عرق شرم از سر و رویم جاری بود و در برابر این همه جوان که گشته شده بودند بیجواب و شرمنده ایستاده بودم و برای نخستین بار در ژرفای روح خود معنای شعر ببیدل را می فهمیدم که:

هر که پا کج میگذارد خون دل ما میخوریم

شیشه ناموس عالم در بغل داریم ما

مثل اینکه همه را من گشته باشم ناراحت از یک پهلوی به پهلوی دیگر می غلتیدم تا بالاخره خواب آمد و مرا با خود به عالم دیگر برد. خواب می دیدم که کابل رفته ام و با چشمان از حیرت بازمانده جاهای مختلف را تماشا می کنم. اما وقتی در باغ بابر می رسم ظهیرالدین بابر را می بینم که بر سر مزار خود ایستاده است و تا مرا می بیند از روی درد فریاد می زند و می گوید:

«به خاطر خدا خاک مرا به فرغانه برگردانید که من دیگر حوصله ندارم!»

با ادب دست بر سینه می گذارم و برایش عرض می کنم که «شهنشاه جهان گشا مگر خود وصیت نموده بودند که خاک شان را اینجا در باغ شان بیارند و دفن کنند؟»

میگوید «من دوازده ساله بودم که به عزم پادشاهی میان بستم و بالاخره از فرغانه گزاشتم و اینجا در کابل زمین با مردم به سوی هند رفتم و سلطنت خانوادۀ خود را اساس گذاشتم. من دلدادۀ کابل زمین بودم زیرا که مردم این سرزمین را مردمی می دیدم که سخت پایبند قول و قرار خود بودند. به یاری اینان بود که من یک امپراتوری نیرومند را در هند اساس گذاشتم.»

«من برای پسر خود همایون به عنوان وصیت گفته بودم:

از تعصبات دینی و مذهبی برحذر باش و در برابر غیر مسلمانان هند متوسل به خشونت و سختگیری مشو و عبادتگاه های هیچ دین و مذهب را خراب مکن؛ از کشتن گاو در هندوستان دوری کن؛ اشاعۀ اسلام با لطف؛ احسان و مدارا بهتر است نه با زور شمشیر؛ اختلاف شیعه و سنی باعث ضعف اسلام است و مگذار که در قلمرو تو این اختلاف آغاز گردد. من در آگره از دنیای شما رفتم و جسد مرا به طور مؤقت در شهر جمنا در باغچۀ موسوم به نور افشان به خاک سپردند و حال آنکه وصیت کرده بودم جسد مرا در در باغی که آباد کرده بودم بگذارند تا فارغ از ماجرا های رنگارنگ که در هندوستان بی ثبات رخ می داد در خواب ابدی فرو روم و در کابل هیچ گونه ناراحتی و تاخت و تاز خوابم را اخلال نکند!»

باز با کمال ادب خدمت این شاهنشاه شاعر؛ زباندار؛ عروض فهم و اصلاح طلب بزرگ عرض می کنم که این را می دانم و خبر دارم که اقبال لاهوری شاعر و عارف بزرگ دنیای اسلام هنگام زیارت مزار شاه در شهر کابل شعری سروده و در آن گفته بود که:

خوشا نصیب که خاک تو آرמיד این جا

که این زمین ز طلسم فرنگ آزاد است

هزار مرتبه کابل نکوتر از دهلی است

که آن عجوزه عروس هزار داماد است

چینی دردناک بر جبین روشن او پدیدار می شود و می گوید:

«فکر می‌کنم که من و اقبال هر دو اشتباه کرده ایم! آن عروس هزار داماد و بی ثبات دهلی که ما دیده بودیم با بیش از یک هزار قوم و صد و چند زبان به نیروی اتحاد هندو و مسلمان در جهان امروز به یک کشور بزرگ و تسخیر ناپذیر بدل شد و کابلی را که می‌پنداشتیم از طلسم فرنگ آزاد است و آزاد خواهد ماند فرزندانش نه تنها در طلسم فرنگ بلکه در هزاران طلسم پیدا و ناپیدای دیگر اسیر کردند و اکنون این کابل است که به عروس هزار داماد بدل شده است و این همه دامادان ستمگر هر کدام به نوعی این عجزه کهنسال را می‌آزارند. دیگر دیر است که خواب راحت مرا ضجه های دردناک زن؛ مرد و کودک کابل اخلاص کرده و صبر و حوصله را از من ربوده است تا بدانجا که شبها فریاد می‌زنم: «به خاطر خدا خاک مرا به فرغانه برگردانید و اینک نمی‌دانم که وزیر اکبر خان؛ نایب امین الله خان لوگری؛ میر مسجدی خان کوهدامنی؛ عبدالله خان اچکزی؛ محمد جان وردک و دیگر بزرگانی که طلسم فرنگ را در این دیار شکسته بودند چه حال دارند و با این همه ضجه و ناله که از شهر کابل به سوی آسمان ها می‌رود چه می‌کنند!

آری به خاطر خدا خاک مرا به فرغانه برگردانید.» اشک های خونین از چشمانش بر رخساره هایش می‌دود و من با دیدن اشک های او از خواب می‌پرسم. می‌بینم که من هم در خواب گریسته ام. راستی چه وقت عجزه هزار داماد کابل از این حالت نجات پیدا می‌کند و فرزندانش چه وقت از تاریخ خود و تاریخ همسایه ها عبرت می‌گیرند و تاریخ به هدف خود که همان عبرت امروزیان از وضع دیروزیان است می‌رسد!

والله اعلم بالصواب روز پنجشنبه ۸ جون ۲۰۱۷ بر منگهم نگارگر

